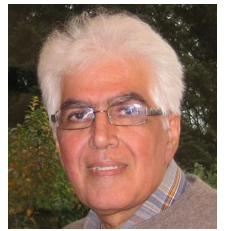


بهاره هدایت، راهگشای سیاسی

فاضل غیبی



«تنها هر آنکه بپاخیزد، سنگینی زنجیرها را حس می کند!» از این منظر، رستاخیز زن زندگی آزادی با کوشش برای بپاخاستن به ایران‌دوستان نشان داد، که چگونه دو زنجیر گران از چپ و راست زمین‌گیرش کرده بودند. چنانکه هنگامی که همراهان رستاخیز مهسا، همبستگی شکوهمند ایرانیان را در سراسر دنیا فریاد می‌زدند، دو گروه از گردهمایی‌ها جدا شدند و چهره‌های آشنای آنان تخم تفرقه و شکست پراکندند. رستاخیز مهسا هنوز شاهد پیروزی را در آغوش نگرفته، اما امروزه در نیم‌راه، دستاوردهای بزرگی یافته که پیدایش شخصیت‌هایی ایران‌دوست با اندیشه‌ای ژرف و برنده از شمار آنها است؛ نخبگانی که پس از یک سده راه برون رفت ایران از مغاکی که تا بحال انرژی سازندگی جامعه را هدر می‌داد، روشن کرده‌اند.

جای شگفتی نیست که یکی از این اندیشمندان، زنی در زندان ایران باشد. او بهاره هدایت است که چند روز پیش در نامه‌ای به نام: «ما لیبرال‌ها کجای میدان براندازی ایستاده‌ایم؟»، انگشت بر علت زمین‌گیر شدن ایران در سد گذشته، نهاده است.

وی در این نامه با توجه به خیزش مهسا یکبار برای همیشه بر توهم «اتحاد» خط بطلان کشید و جمع بست که:

«سامان‌یابی یک کل یکپارچه، شدنی نیست. و چه بسا که اگر شدنی هم می‌بود، چندان مطلوب نبود.»

و واقعاً با وجود چپ‌های فسیل شده در یکسو و «راست‌اقتدارگرا» در سوی دیگر، چنین یکپارچگی چه ارزشی دارد؟ همراهان رستاخیز مهسا امیدوار بودند، که بتوانند هم ایرانیان را در زیر پرچم ایران‌دوستی گردآورند، اما چنانکه در ماه‌های گذشته دیدیم، دغدغه این دو گروه نه ایران، بلکه قدرت‌یابی به هدف تحقق تصورات ارتجاعی خویش است؛ تصوراتی که نه با «پذیرش کار و ساز دمکراسی» نسبتی دارد و نه راهی به سوی رفاه و پیشرفت واقعی ایران می‌جوید. سلطنت طلبان جز در پی انتقام از ایرانیان به «جرم» سرنگونی رژیم گذشته نیستند و چپ‌ها جز انقلاب آخرالزمانی که همچون ظهور امام غایب، به ضربتی «عدالت اجتماعی» را در کنار

«عدل علی» خواهد نشاند، آرزویی ندارند.

البته سختجانی دو نیروی «چپ روسی» و «سلطنت طلب» ناشی از آن است که هر دو هنوز پای در بند عقبماندگی فکری دارند که ملایان برای حفظ نفوذ خود بر بخش بزرگ جامعه حاکم کرده‌اند و اگر در سد گذشته اندیش نوجویی و پیشرفت در میان ایرانیان تبلور شایسته نیافت، پیامد مستقیم جدالی بود که پیش از انقلاب 57 میان دربار از یکسو و ملایان و چپها از سوی دیگر، انرژی سازند چندی نسل را به هدر داد، تا تازه زمین انقلاب اسلامی فراهم شود!

بهاره هدایت در نام خود افسانه دزدیده شدن انقلاب 57 را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه چپها و اسلاميون دست در دست هم آن را به پیروزی رساندند، زیرا از دهه‌ها پیش از آن، با «جعل وضعیت انقلابی، عامدانه زندگی معمولی را ناممکن کرده بودند.» و هنوز هم دست در دست هم از «سرشت ضدتمدنی» آن پاسداری می‌کنند:

«ما وقتی از «آزادی» حرف می‌زنیم، داریم از یک بر ساخت تمدنی حرف می‌زنیم که درون جهان معرفتی غرب پدیدار شده است.»

در تأیید سخن بهاره هدایت می‌توان هم دیگر مفاهیمی را برشمرد که چپها یک سده خود را در پس آن پنهان کرده‌اند. از جمله مدعی «حقوق بشر» اند، درحالیکه از این سخن نمی‌گویند، که حقوق بشر تنها در جامعه‌ای دمکراتیک معنی می‌یابد که در آن حقوق شهروندی از سوی دستگاه دادگستری مستقل تضمین و پاسداری شود.

در سو دیگر نیز با ریاکاری سلطنت‌طلبان روبرویم، که خودکامگی را در پس پیشرفت‌طلبی و دیکتاتوری را در پس مشروطه‌خواهی و بالاخره سلطنت اسلامی را در پس پادشاهی ایرانی پنهان می‌کنند.

در درازنای یک سده از انقلاب مشروطه تا به امروز، نظام سیاسی در ایران در سرایش سقوط، از بدویت شیخ‌نشینی هم عقب‌تر رفته است. عامل اصلی این پسرفت را بهاره هدایت نشان داده است:

«نیروهای حامل گفتمان ترکیبی 57 هنوز در میدان حاضر و مؤثرند.»

ما ملت ایران، در انتظار تحولی هرچند ناچیز در «گفتمان ترکیبی» چپ اسلامی، یک سده است که فرصت‌های طلایی برای ورود به جاد پیشرفت جهانی را یکی پس از دیگری از دست داده ایم. اگر تجربه تاریخی می‌تواند معنایی داشته باشد، باید از رستاخیز زن

زندگی آزادی بیاموزیم که دگم‌های «چپ درمانده» و «راست اقتدارگرا» از جنس اعتقادات مذهبی است و همانقدر که از واقعیت به دور است قابل تغییر و تحول نیز نیست. بنابراین فقط یک راه به جا می ماند که طیف «میان» ملی» بتواند با بازیافت همبستگی طبیعی خود، لیبرالیسم واقعی را بر جای باورهای خسران‌آور بنشاند.

ما ملت ایران به ستوه آمده ایم از اینکه در دنیای اشباحی زندگی کنیم که توهمات چپ و راست بر جامعه تحمیل کرده‌اند و شاهد باشیم، که این دو در سد گذشته، چگونه «ایران را خرج نزاع با غرب کرده‌اند»

ما نه انقلاب شکوهمند پرولتری می خواهیم و نه منویات ملوکانه، نه در پی مالیدن پوز دیگران بر خاکیم و نه از توطئه های خارجی بیمناک. می خواهیم مانند هر کشور و ملت عادی دیگری در کنار دیگر مردم دنیا آزادانه به صلح و دوستی زندگی کنیم.

جای شادمانی است که بهار هدایت در نام خود به بدبینی راه نمی‌دهد و بر موضع روشن میلیون‌ها ایرانی در میان جامعه در راستای «هواداری از اید» لیبرال» تکیه می کند و بدرستی خواستار همبستگی هم ایران‌دوستان آزادیخواه و رهایی از ایدئولوژی‌های سخیفانه است:

«وقت آن است که ما لیبرال‌ها روی پای خودمان بایستیم، و هرچه رساتر از تبارمان، از ایران‌مان، و از آزادی‌ای که درون اید» لیبرال صورت می‌بندد، دفاع کنیم.»

اگر هم جوانب مطرح شده در نام بهاره هدایت را دریافته باشم، تبلور سیاست لیبرال در میان جامعه بر چهار پایه استوار است:

1) تشکیل مجلس ملی بعنوان قدرتمندترین نهاد حکومتی

2) پایبندی اخلاقی به حفظ و نه حذف «دیگری»

3) روابط همکاری و دوستی با هم کشورها

4) حفظ هویت فرهنگی و تمامیت ارضی

نام بهاره هدایت فراتر از راهگشایی سیاسی، در لابلای سطور خود نویدی می دهد و آن زایش گروه رهبرانی است که «کاو» ایران»

خواهند بود. در واقع نیز، رهبران آینده را باید در میان زنان در بند، از هدایت و ستوده تا محمدی و رشنو، جستجو کرد و نه در شوهای تلویزیونی خارج از کشور.

*گفتاوردها از نام‌ بهاره هدایت از زندان اوین، 30 دی 1402ش.

[/https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic2/more/112369](https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic2/more/112369)

چگونگی پشتیبانی جنبش چپ از مبارزات مردم ایران



فرامرز دادور

چگونگی دفاع از مبارزات مردم در ایران و در صورت امکان در سراسر دنیا اهمیت دارد و در عین حال مهم است که مسیر ما برای پشتیبانی درست انتخاب گردد. مجموعه فعالان سیاسی/اجتماعی با اندیشه های متنوع دمکراتیک و چپ در صورت اعتقاد به دمکراسی و عدالت اقتصادی-اجتماعی مهم است که بر روی بستر منافع مشترک توده ها به حرکت های جمعی بپردازند. اینکه آیا درک ما از

سوسیالیسم چیست عمدتاً به این بستگی دارد که به آزادیهای دمکراتیک و رفع ستم و استثمار از سوی قدرتهای داخلی و خارجی اعتقاد باشد. اینکه گرایشی عمدتاً افشاگری از سیاستهای نولیبرالی و نه لزوماً توجه به گذار انقلابی را عمده میداند و نظر دیگری تعریف مارکس از سوسیالیسم را بمثابه "آزادی انسان" دانسته سرمایه داری دولتی تحت حمایت دولتی اقتدارگرا را "کمونیسم مبتذل" معرفی نموده، تمامی تلاش های مبارزان سوسیالیست در شوروی، چین و کشورهای توسعه یابنده دیگر را بدون دیدن دستاوردهای مقطعی آنها رد میکند، به گفتمانهای زیادی احتیاج دارد.

در اینجا نظر بر این است که گرچه نظرات مارکس سرچشمه ای برای رشد و تحکیم ایده های سوسیالیستی بوده است اما آنها آیه های نهائی آسمانی نیستند. برای نمونه در مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس توصیه میکنند که بعد از پیروزی انقلاب برهبری طبقه کارگر از جمله قدمهای اولیه "تمرکز ابزار تولید در دست دولت پرولتری" باشد که دارای اقتدار سیاسی بوده سیاستهایی مانند حذف مالکیت خصوصی، استقرار مالیات مترقی، تمرکز فعالیتهای مالی، اعتبارات و بانکی در دست دولت، تمرکز مطبوعات و وسایل حمل و نقل در دست دولت، گسترده سازی مالکیت دولت بر کارخانه ها و ابزار تولید، آموزش مجانی را برقرار نماید. در اینجا به ضرورت وجود نقش یک دولت مقتدر اشاره میشود. مارکس در اثر خود "نقدی بر برنامه گوتا" مینویسد که "بین جامعه سرمایه داری و کمونسم مرحله تغییرات انقلابی است... یک انتقال سیاسی که دولت چیزی بغیر از دیکتاتوری پرولتاریا نیست". بنظر لزوم دیکتاتوری سیاسی و اجتماعی از سوی دولت دیده میشود. مارکس در نوشته اش "بعد از انقلاب" اضافه میکند که "طی مبارزه برای نابودی جامعه قدیمی، جنبش پرولتاریا هنوز بر مبنای جامعه کهن شکل سیاسی میابد". مارکس در "جنگ طبقاتی در فرانسه" یکی از اشتباهات کمون پاریس را عدم تصرف "بانک فرانسه" میدانست.

دوستان، روشن است که در مقطع کنونی شرایط اجتماعی بسیار تغییر یافته است و مرحله انقلاب و دوران انتقال به سوسیالیسم احتمالاً اشکال متفاوت خواهند داشت و به اعمال سیاستهای دیکتاتور منشا نه دولت انقلابی نیاز نخواهد بود. گره اصلی در اینجا اعتقاد به وجود آزادیهای دمکراتیک و دمکراسی سیاسی میباشد. در آنصورت امید است که گذار به سوسیالیسم بر مبنای شناخت و تصمیم اکثریت

توده های مردم، عمدتاً مسالمت آمیز انجام گیرد. در واقع، مهم است که از تعصبات فکری بکاهیم و به روند تکامل در پروسه تبادلات اندیشه ها روی بیاوریم

در رابطه با یکسری انتقادات، طرح چند نکته کمک میکند. با اینکه ضروری نیست که با توجه به گذشت تقریباً 2 قرن از زمان مارکس، همه نظرگاه های وی را استاندارد و کامل برای انتقال به سوسیالیسم بدانیم، اما میتوان گفت که در کل تحلیلهای وی از مناسبات استثماراری سرمایه داری و ضرورت پیشرفت بسوی مناسبات انسانی تر و عاری از ستمهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در میان جنبشهای مترقی مردمی از پذیرش همگانی برخوردار است. در عین حال مهم است در نظر بگیریم که وجود بسیاری از تحولات مادی و ذهنی و توسعه تکنولوژیک گزینه های امروزی تر و احتمالاً دمکراتیک تر در مقابل ما گذاشته است.

در مانیفست، مارکس مطرح میکند که کمونیستها از سایر احزاب طبقه کارگر متفاوت هستند، بدینصورت که آنها پیشرفته ترین و قاطع ترین بخش از احزاب کارگری بوده دارای درک روشن از مسیر مبارزه (the line of march)، وضعیت و اهداف میباشند. یکی از وظایف اصلی کمونیستها بسیج پرولتاریا در یک طبقه، سرنگونی سیادت بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است. در صورت پیروزی انقلاب و وجود حکومت پرولتری یعنی پیروزی در جبهه دمکراسی، پرولتاریای کمونیست با استفاده از قدرت سیاسی و طرح قوانین همه سرمایه را از بورژوازی گرفته، تمامی ابزار تولید را در دست دولت پرولتری متمرکز نموده و به افزایش سریع نیروهای مولده بپردازد. مارکس میافزاید که البته در شروع کار این پروژه بدون اتخاذ شیوه های استبدادی علیه منافع بورژوازی عملی نخواهد شد. تنها بعد از عبور از این مرحله اول است که با انحلال تدریجی طبقات و دولت، جامعه مردمی (پرولتری) مولود آزادی فرد میشود و باعث میگردد تا آزادی برای همگان یعنی در واقع آزادی کامل انسان برقرار گردد.

مارکس و انگلس در نوشته ای خطاب به کمیته مرکزی اتحاد کمونیستی آلمان با ستایش از اینکه در سالهای 1848 و 1849، فعالان اتحادیه در صفوف اولیه پرولتاریای انقلابی تلاش میکردند، اضافه میکنند که در انقلاب آینده حزب کارگران میبایست با بیشترین سازمانیافتگی و وحدت و در عین حال مستقل از سایر جریانات مبارزه نماید. در آن دوران حزب دمکراتیک که عمدتاً ماهیتی متأثر از ایده های خرده

بورژوازی جمهوریخواه داشت از شانس بیشتری برای مقابله با ارتجاع حاکم برخوردار بود و بنا بر گفته مارکس و انگلس حزب انقلابی کارگران مناسب است که با این حزب خرده بورژوا برای سرنگونی ارتجاع حاکم همراهی کند و سپس با صف مستقل به مقابله با آن بپردازد. در واقع تا وقتی که پرولتا قدرت حکومتی را تصرف نکرده است انقلاب مداوم ادامه دارد و در این راستا اتحادیه میباید با تشکیل سازمان مخفی و علنی حزب مستقل کارگران را مجهز نموده در صورت قدرت یابی حزب خرده بورژوای دمکرات در حکومت؛ کمیته ها، شوراها و کلوبهای کارگری را در شهرداریها و محیط های کار برای نظارت و چالش سیاسی در مقابل حکومتگران تقویت نمایند.

کمیته مرکزی میباید در صدد تمرکز کلوبهای حزب کارگران بوده سعی نماید تا کارگران در انتخابات مجلس ملی نمایندگان شرکت نمایند. در رابطه با سیاستهای مملکتی از جمله فدرالیسم، مناسب است که کارگران نه فقط در راستای حفظ یک کشور در چارچوب جمهوری آلمان تلاش ورزند، بلکه تمرکز قدرت سیاسی در دست مقامات دولت باشند، چونکه بخاطر وجود بقایای پراکندگی جغرافیای آلمان از دوران قرون وسطی، خطرات زیادی برای از هم پاشیدگی آن وجود دارد. وظیفه حزب انقلابی در آلمان حفظ تمرکز شدید است و در سیاستهای معطوف به دولت خرده بورژوا میبایست بخواهد که در صورت امکان ابزار تولید، وسایل حمل و نقل، کارخانه ها، راه آهن ها، غیره بوسیله دولت تصرف گردیده، مالکیت خصوصی حذف گردد. پیروزی انقلاب کارگری در گرو وجود یک حزب پرولتاریا است که دارای سازمانی مستقل و انقلابی باشد. در نامه ای به اف. بولتی در 1871 مارکس مینویسد هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی برای طبقه کارگر است که پیشاپیش ضرورت وجود یک سازمان برای پیش بردن منافع کارگران در شکل عمومی و در حکومت که دارای توانائی اقتدارگرا جهت تحمیل اجباری قدرت در جامعه باشد را بوجود میآورد.

با توجه به اظهارات مارکس و انگلس میتوان یکسری برداشتهای کلی نمود که شاید در عصر کنونی مناسبت نداشته باشند. اشارات مارکس به ضرورت سازمان یافتگی حزب طبقه کارگر، تصرف قدرت حکومتی پرولتری بکمک این حزب و اعمال شیوه های استبدادی پرولتری علیه منافع بورژوازی آثاری از دیکتاتوری به مثابه حکومت اقتدارگرا را با خود دارد. وی به نقش تشکل سیاسی کارگری در شکل اتحاد و حزب که دارای ساختار و شعبات سازمانی و از جمله کمیته مرکزی

باشد اعتقاد دارد. اینکه حزب پرولتری در اداره حکومتی چه نقشی داشته باشد روشن نیست ولی حداقل اینکه در بسیج، سازماندهی و کمک به تعیین استراتژی مبارزاتی و اداری موثر باشد، برداشتهای متنوع و متفاوت با خود بهمراه میآورد. اما در این بحثی نیست که مالکیت دولتی در دوران گذار به مرحله بالاتر سوسیالیسم به نوعی مقطعی وظایف کنترل سرمایه داری را نه در سطح خصوصی بلکه زیر رهبری حکومت پرولتری با خود دارد.

مارکس در "نقدی بر برنامه گوتا" مناسبات اقتصادی را در این مرحله اول بسوی سوسیالیسم عاری از سیستم ارزش و مناسبات کالائی دانسته، پرداخت به کارگران را در ازای تولید ارزش مصرف توسط فرد توصیه میکند که تا دوران سوسیالیسم در مرحله عالیتتر همگان در سطح توان کار میکنند و در سطح احتیاج خواست آنها جبران میگردد. اینکه چه شعبات اداری در سطوح مرکزی و محلی مسئولیت این گونه وظایف را دارند و آیا این ارگانهای مردمی انتخابی هستند و سازمان (حزب) انقلابی کارگری چه نقشی در آنها دارند به تبادلات فکری، بحث و نظر، کنشگریها و تصمیمات دمکراتیک در میان نمایندگان مردم بستگی دارد. اینکه در شوروی و بعدها در چین و سپس در کشورهای مانند ویتنام و کوبا چه اشکالی از این سازمان دهی ها پیاده شد و انحرافات و یا دستاوردهای مثبت آنها چه بود به بررسیهای تاریخی و تئوریک بسیاری نیازمند است. اتهام زدن و ارزیابی از دیگر نظرات به مثابه "چیزهای من در آوردی" و "کمونیسم مبتذل" به ایجاد درک مشترک کمک نمیکند.

برای مدافعان آزادی و عدالت در ایران مهم است که به این مسائل در ابعاد تاریخی، ویژگیهای اقتصادی/اجتماعی/سیاسی و فرهنگی بنگرند و بدون وابستگی به یک سیستم فکری خاصی، با توجه به وجود تحولات عظیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و از جمله نقش انحصارات غول پیکر اقتصادی، قدرتهای امپریالیستی و شکل گیری جنبشهای اجتماعی که تا حدی غیر طبقاتی هستند به طرح ارزیابیها و ارائه راه کارها برای حرکت در جهت دمکراسی و سوسیالیسم بپردازند. هم اکنون بر عهده جنبش چپ در ایران است که در حمایت از جنبشهای دمکراتیک مردم برای برچیدن نظام جمهوری اسلامی و برقراری آزادیهای دمکراتیک در چارچوب ساختاری بلافاصله جمهوری و مقید به ارزشهای جهانشمول حقوق بشر، در راستای استقرار دمکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم قدم بردارد.

فرامرز دادور

تحریم فعال انتخابات، یکی از تجربیات موفق ملت ایران و مغلوب کنند! استبداد!

حمید رفیع

بعضی از هموطنان می گویند شما در تصور خود هنوز نسل ۵۷ را با قوت ها و ضعف هایش می بینید در حالیکه نسل کنونی ربطی به نسل ۵۷ ندارد. می گویند، این نسل به فکر سرنوشت وطن و آینده آن نیست! پاسخ من این است که هر نسلی اگر تجربیات گذشتگان خود را سرمایه ساختن آینده به هر بهانه ای، از جمله بهانه فرق داشتن نکند، نه ضعف هایی که علت شکست ها شدند، و نه قوت هایی که پیروزی ها را ممکن ساختند را نمی بیند. در نتیجه، چنین نسلی بدنبال حفظ قوت ها و تبدیل ضعف ها به قوت نمی رود و خود شهادت می دهد که آینده ای بهتر از حال خود نخواهد ساخت.



در مورد بی تفاوتی نسل جوان به سرنوشت وطن که امیدوارم اکثریت جوانان را در برنگیرد، می گویم:

اگر ملتی، اسیر استبداد، نسبت به سرنوشت وطن خویش بی تفاوت شود، می گوید مسئولان استبداد برای بقای استبداد خود توانسته اند بر اندیشه و وجدان ملت غلبه کنند و آنها را از جنس خود سازند. در کشورهای زیر سلطه چون کشور ما، استبداد بدون وابستگی، وجود نداشت و ندارد. اگر وطن و خود را از استبداد با پاک کردن ریشه های آن در اندیشه آزاد نسازیم، با دست خود تعیین سرنوشت وطن را به قدرت های خارجی حامی مستبدان می دهیم تا به نام "منافعی که برای خود در وطن ما تعریف می کنند"، حقوق ملی ما را پایمال و ثروت های ملی ما، چه مالی و چه انسانی را غارت

کنند. با ما است فرصت ها را از دست ندهیم، وجدان و اندیشه خود را از چنگال استبداد آزاد سازیم. نسلی نشویم که ننگ نابودی ایران بر پیشانی می خورد و وطن را از سرایش سقوط آزاد سازیم.

در مورد درس گرفتن از تجربه، در اینجا تجربه پیروزی را بیاد خوانندگان می آورم،

عده ای که نه ریشه های تاریخی استبداد در ایران، نه نمادهایشان را می شناسند، و نه از مبارزات ملت ایران برای ضعیف کردن این ریشه ها چیزی می دانند- چرا که بر خود مطالعه و تحقیق بدون پیشداوری و با چون و چرا کردن را ممنوع کرده اند!-، به شکل توهین آمیز به نسل ۵۷ نظر می اندازند. گویی آن نسل، ایران را از چاله ای به چاهی انداخت. آن عده، به این سؤال پاسخ نداده اند که آیا چاه مورد نظرشان در کنار آن چاله وجود داشت و اکثریت قریب به اتفاق مردم آنرا ندید، یا نسل ۵۷ در جنبش، آن چاه را ساخت؟ آنها اگر کمی بیشتر می اندیشیدند و از خود سانسوری رها می شدند، می فهمیدند که چاه استبداد دینی، در کنار استبداد دربار سلطنت وجود داشت. توضیح اینکه، بعد از عبور از استبداد وابسته پهلوی- استبداد پادشاهی، نماد یکی از ریشه های تاریخی استبداد -، معلوم شد که می بایست از آن استبداد هم گذر کرد. اگر خیانت های اشخاصی که صدام حسین را تشویق به حمله به ایران کردند، آنها که کنار خمینی- که به رهبر ضد انقلاب دگردیسی کرده بود-، طرح کودتا علیه انقلاب مردم را ریختند، و غفلت و انفعال اکثریت مردم در دفاع از حقوق بدست آورده شان نبود، گذار از ریشه تاریخی استبدادی دستگاه استبداد دینی، ساده تر می شد و تأسیس نمادش که استبداد ولایت مطلقه فقیه است دشوارتر می شد، اما غفلت ها و خیانت ها، ما را در استبداد دستگاه دینی پلیدتر و وابسته تر از استبداد پهلوی، اسیر کرد. بدین لحاظ لازم است، هم در پندار، و هم در عینیت، چنین استبدادی را نابود کنیم. برای این مهم، لازم است در فضای مسمومی که استبداد دستگاه دینی ایجاد کرده است، بنماییم، پندارها را از حصار سانسور استبداد رها سازیم، تا عقل ها آزاد شوند، و فضایی خارج از استبداد و در درون وطن، ایجاد شود.

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با وجود کودتای رضا خان علیه انقلاب مشروطه، مردمی در "انتخابات مجلس شورای ملی"، شرکت می کردند تا تعداد معدودی از نمایندگان خود را در مقابل نمایندگان انتصابی دربار پهلوی به آن مجلس بفرستند. به تعبیری، مردم شرکت

فعال در "انتخابات" می کردند، زیرا "شاه" هنوز ولایت مطلقه برای خود نتوانسته بود ایجاد کند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر علیه جنبش ملی کردن صنعت نفت و بر علیه حکومت ملی دکتر محمد مصدق، "شاه" ولایت مطلقه یافت و "انتخابات" ناقص، به انتخابات بدل شد. آنزمان عده ای اصرار داشتند که باید در "انتخابات مجلس شورای ملی" با وجود کودتا، استبداد ولایت مطلقه شاه، و محروم شدن احزاب غیر دولتی از شرکت در آن "انتخابات" ناقص، شرکت کرد. آن عده، مدعی می شدند که بین حزب مردم به ریاست اسدالله علم- رئیس دربار- و حزب ایران نوین به ریاست امیر عباس هویدا، فرق وجود دارد! آن "دلسوزان"، ولایت مطلقه "شاه" را نمی دیدند، ولی اکثریت مردم، نابود شدن حداقل نقش خود در تصمیم گیری برای سرنوشت وطن را دیدند و انتخابات های بعدی که به نام "انتخابات" برگزار می شدند را تحریم کردند. یکی از اثرات آن تحریم های ملت ایران، آن شد که "شاه" در روز تأسیس حزب رستاخیز گفت: "ما نمی توانیم هر بار از حزب مردم بخواهیم، به نفع حزب ایران نوین شکست بخورد، و با تشکیل این حزب، این مسأله حل می شود"! او بدین صورت اذعان داشت که در ولایت مطلقه موجود، مهندسی "انتخابات"، با خود مستبد حاکم اش است، و آن "دلسوزان" خود و مردم را فریب می دادند.

آیا نسل امروز از تاریخ درس گرفته است؟ آیا می داند که در ایران، بار دیگر در شکلی جدید، استبداد ولایت مطلقه، برقرار است؟ آیا می داند که "انتخابی" وجود ندارد؟ آیا می داند که حق تصمیم (= استقلال) و حق انتخاب نوع تصمیم (= آزادی) برای سرنوشت وطن خویش، حق مسلم جمهور مردم است، و در این حقوق، هیچ شریکی وجود یافتنی نیست؟ آیا می داند "انتخابات" و نیز همه پرسى، اشکال به اجرا گذاشتن این حقوق هستند که در استبداد پهلوی و در استبداد ولایت مطلقه فقیه از جمهور مردم سلب شده اند؟ آیا نسل امروز می داند که لازم است برای احیای دو حق استقلال و آزادی، تلاش کند و اولین اقدامش نه گفتن به استبداد، و خارج شدن از فضای مسموم آن است؟

در آخر، تا هر فرد از ما ایرانیان درنیابد که دارای حقوق برابر، با هر جنسیت، قومیت، دین یا مرام، و بعنوان انسان و شهروند است و تنها او است که باید در احیا و حفظ این حقوق تلاش کند؛ تا درنیابد که دین یا مرام ارثی نیستند، بلکه بر پای شناخت و انتخاب آزاد پذیرفته می شوند و وسیله ای در اختیار او

می باشند- و هرگز به هیچ عنوان نمی بایست وسیله آنها شود؛، تا در نیابد که با "دین" از خودبیگانه و یونانی زده شد، توسط دستگاه دینی، قرن ها است که پندار او استبداد زده و معتاد به زور شده است و بر او است که خود را از چنین اعتیادی رها سازد؛ تا در نیابد که خشونت پذیری و خشونت طلبی، نشانه های چنین اعتیادی هستند و با خشونت زدایی است که ترک چنین اعتیادی ممکن می شود؛ استبداد در اندیشه و در عینیت بر وطن ما حاکم می ماند، حتی اگر شکلش تغییر کند! در غرب، انقلاب در باور (= رنسانس) ۴۰۰ سال بطول انجامید، تا باور استبداد زده "دینی" از چنگال کلیسا آزاد شود و راه رسیدن به دموکراسی هموار گردد.

آیا باور های استبداد زده ما، در این ۴۲ سال که از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بر علیه انقلاب مردم، و برای تأسیس استبدادی جدید- که نماد دستگاه استبداد دینی است- میگذرد، آزاد شده اند؟ اگر آری، راه آزاد ساختن وطن از استبداد را ممکن ساخته ایم. اگر نه، بر ما است برای نجات وطن تغییر کنیم، و اولین قدمش، تحریم فعال "انتخابات" جعلی و خارج شدن از فضای مسمومی است که استبداد برای بقایش، جامعه را در آن اسیر ساخته است. راه حل خروج از استبداد و برقراری حاکمیت جمهور مردم را لازم است در فضایی خارج از استبداد، و در درون وطن، ایجاد کنیم.

حمید رفیع

۱۴۰۲.۱۱.۱۰

دموکراسی در خطر



شیدان و ثیق

امروزه اکثریت بزرگی از کشورهای جهان زیر سلطه‌ی سیستم‌های دیکتاتوری، توتالیتار یا نیادگرای دینی قرار دارند. دموکراسی‌های موجود، در شکل نمایندگی، اقلیت کوچکی بیش نیستند. هیچ پدیداری اما در تاریخ ابدی نیست. این دموکراسی‌ها و جمهوری‌های دموکراتیک و لائیک/سکولار نیز به واقع می‌توانند توسط اقتدارگرایی و دین‌سالاری از بین روند. خودکامگی و تاریک‌اندیشی می‌توانند حتی به طور کامل بر جهان ما حاکم شوند. هم‌چنان که در تاریخ گذشته چیرگی مطلق داشتند. خطر نابودی کامل دموکراسی اما در حالی بالقوه وجود دارد که اکثریت بزرگی از مردمان جهان امروزه خواهان آزادی و دموکراسی‌اند. در راه کسب آن‌ها با چنگ و دندان تلاش و مبارزه می‌کنند. به زندان می‌افتند. از منافع و جان خود می‌گذرند. قربانی‌ها می‌دهند.



مقوله «دموکراسی»، از دیرباز در تاریخ، در قلمرو فلسفه سیاسی و عمل اجتماعی، مورد تأمل متفکران و کنشگران قرار گرفته است. این پدیدار امروزه به شدت با بحران و آسیب‌پذیری رو به رو شده است. یکی از وظایف اصلی مبارزان رهایی‌خواه در چنین اوضاع و احوالی، در شرایط رشد و گسترش اقتدارگرایی، بنیادگرایی دینی و به طور کلی دموکراسی ستیزی در سطح ملی و جهانی، ادامه‌ی دفاع پیگیر از دموکراسی و دموکراسی‌خواهی است. مقابله‌ی بی‌امان با مخالفان و دشمنان دموکراسی در سطح بین‌المللی و کشوری است. چنین امر مهمی اما، بیشک باید همراه با نقد و بررسی کاستی‌ها، نارسایی‌ها و پروبلماتیک‌های کنونی دموکراسی باشد. در راستای دموکراتیزاسیون هر چه ژرف‌تر دموکراسی. در این

نوشتار ما سعی می‌کنیم در 10 بند اساسی مواضع خود را در این باره طرح کنیم.

1- «دموکراسی»، نخستین بار در پانصدِ قبل از میلاد، در آتن ابداع و اجرا شد. خودِ واژه یونانی است. از کنار هم گذاردن دو کلمه « $\kappa\rho\alpha\varsigma$ » و « $\delta\epsilon\mu\omicron\kappa\rho\alpha\tau\iota\alpha$ » تشکیل شده است. جمع آن‌ها مفهوم دموکراسی یعنی «حکومت مردم» را می‌سازد. « $\delta\epsilon\mu\omicron\kappa\rho\alpha\tau\iota\alpha$ »، ابتدا به معنای ساکنان محله‌های شهر آتن بود. سپس برای نامیدن «مردم» به کار رفت. یونانیان، در ضمن، واژه دیگری برای نامیدن «مردم» دارند که « $\lambda\omicron\upsilon\sigma$ » است. « $\lambda\omicron\iota\kappa$ » و « $\lambda\alpha\iota\sigma\iota\tau\eta$ » از این ریشه برخاسته‌اند. اما « $\kappa\alpha\tau\alpha\kappa\omicron\upsilon\lambda\omicron\tau\iota\sigma$ » دو معنا دارد: توانایی/ نیرومندی و حاکمیت/ فرمانروایی. بدین ترتیب است که واژه دموکراسی به مفهوم «حکومت مردم» یا «توانایی مردم» از ادبیات سیاسی یونانی برمی‌خیزد و جهان‌روا می‌شود.

دموکراسی در فلسفه سیاسی یونانی، به طور عمده نزد سوفسطائیان، افلاطون و سپس ارسطو، در پاسخ به پرسشِ حکومت کی بر کی؟ تعریف و تبیین شد. حکومت یک نفر بر مردم را پادشاهی یا موناشری نامیدند. حکومت چند نفر بر مردم را الیگارش‌ی خواندند. حکومت بهترین‌ها بر مردم را آریستوکراسی گفتند. در تفکیک از این شکل‌های اقتدارگرایی حکومتی، «دموکراسی» را قدرت یا حکومت «مردم بر مردم» تعریف کردند. اما این تبیین از «دموکراسی» چون «حاکمیت مردم بر مردم»، چه در آتن باستان و چه امروزه، به واقع هرگز واقعیت نداشته است. موهوم و کاذب بوده زیرا همه‌ی مردم را در بر نمی‌گرفته است. با این حال، ویژگیِ مهم، آغازین، بی‌مانند و نوآورانه‌ی دموکراسیِ آتنی، در محدوده‌ی یک شهرِ سیمصد هزار نفره، که تنها 10% جمعیت آن از حقوق شهروندی چون حق انتخاب برخوردار بودند، در این بود که مستقیم انجام می‌پذیرفت. همه‌ی کسانی که شهروند پذیرفته می‌شدند (همان 10%) به طور مستقیم و یک‌راست - و نه به نمایندگی - در انجمن شهر برای اداره‌ی امور شرکت می‌کردند. تصمیم می‌گرفتند. رأی می‌دادند. ریاست دولت - شهر را به طور موقت برای مدتی کوتاه، حتا یک روز، با قرعه کشی، انتخاب می‌کردند. یکبار نیز قرعه به نام سقراط افتاد که رهبر یکروزه آتن شد.

2- دموکراسیِ امروز، با همه‌ی کمبودها، تضادها و نارسایی‌هایش،

در آن جا که عمل می‌کند، یعنی به طور عمده در غرب، از نوع دموکراسی نمایندگی¹ است. این پدیدار اجتماعی و سیاسی با افول فئودالیت و حکومت‌های مطلقه، به تدریج و با فراز و نشیب، در اروپای سده‌ی هیجدهم میلادی شکل گرفت. در فرایند تاریخی پیدایش و رشد جامعه‌ی مدنی و مناسبات سرمایه‌داری، در جریان تاریخی آن چه که مدرنیته با همه‌ی پیشرفت‌ها، تضادها و خشونت‌هایش می‌نامند، در پی انقلاب‌ها و جنبش‌های فکری، اجتماعی، فرهنگی و علمی، در روند نقد و نفی حکومت‌های مطلقه موناشرشیک (سلطنتی) یا تئوکراتیک (دین‌سالاری)، چون دو شکل اصلی سلطه در تاریخ سیاسی.

دموکراسی واقعاً موجود کنونی یا دموکراسی نمایندگی چند ویژگی اصلی دارد. این مشخصات چون بر عموم آشنایند، در این جا تنها به یادآوری سرتیترها بسنده می‌کنیم:

- پلورالیسم سیاسی و اجتماعی. فعالیت آزاد جامعه‌ی مدنی مستقل از دولت. آزادی احزاب سیاسی، تشکلات، سندیکاها و انجمن‌ها.

- آزادی بیان، اندیشه و عقیده. به‌ویژه آزادی ابراز مخالفت، اعتراض، تظاهرات و اعتصاب. آزادی مطبوعات و رسانه‌های مستقل.

- حقوق شهروندی. جدایی دولت و دین. برابری زن و مرد و آزادی زنان. حقوق برابر اقلیت‌های قومی/ملی، جنسی، مذهبی...

- پایبندی به حقوق بشر و میثاق‌های جهانی پیوسته به آن.

- انتخابات آزاد و همگانی در سطوح مختلف.

- حکومت قانون. تفکیک و استقلال سه قوای اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی. وجود یک قانون اساسی دموکراتیک و لائیک/سکولار. کارکرد نهادهای کنترل‌کننده و بینابین و استقلال آن‌ها از قوای نامبرده.

- عدم تمرکز و تقسیم قدرت در اداره‌ی امور کشور.

این دموکراسی نمایندگی با خصوصیات بالا، که در ضمن مشخصات یک جمهوری دموکراتیک لائیک/سکولار و غیر متمرکز نیز می‌باشند، امروزه هم از درون و هم از برون مورد حمله‌ی سهمگین اقتدارگرایان و دموکراسی‌ستیزان قرار گرفته است.

در داخل، احزاب و نیروهای اقتدارگرای راست و چپ - ناسیونالیست‌ها، پوپولیست‌ها و طرفداران توتالیتاریسم - کمر به نابودی دموکراسی در تمامیت و یا در بخش‌های اصلی آن بسته‌اند. با پیش‌گرفتن ملی‌گرایی، جماعت‌گرایی² و سیاست هویتی³ (قومی/ملی، نژادی، مذهبی، جنسی، ضدخارجی...). با تبلیغ و ترویج ضرورت اقتدارگرایی و لیدرشیپی در رهبری و هدایت جامعه. با محدود کردن آزادی‌ها و نقض حکومت قانون و حقوق بشر.

در خارج یعنی در سطح جهانی، این دموکراسی‌ها با دشمنان گوناگونی رو به رو هستند. از یکسو، قدرت‌های بزرگ استیلاطلب و توتالیتار جهانی: چین و روسیه. از سوی دیگر، قدرت‌های منطقه‌ای از نوع کره شمالی، ایران، ترکیه، عربستان و دیگر رژیم‌های اقتدارگرا در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. بالاخره جریان‌ها و گروه‌های مختلف بنیادگرای دینی به‌ویژه اسلامی در خاورمیانه و جهان. در این میان باید گفت که دشمن اصلی این قدرت‌ها و نیروهای دیکتاتوری، توتالیتار و اسلام‌گرا، برخلاف آن چه که اینان در تبلیغات خود اعلام می‌کنند، "غرب امپریالیست" نیست. "غرب استعمارگر و سرمایه‌داری" نیست. چون این رژیم‌های دیکتاتوری، توتالیتار یا بنیادگرا بیش از همه استیلاطلب‌اند. بیش از همه نئو امپریالیستی و نئو استعماری در جهان یا منطقه عمل می‌کنند. خشن‌ترین سرمایه‌داری از نوع خصوصی یا دولتی را در جامعه‌ی خود اعمال می‌نمایند. کمترین خواست یا اعتراض‌سندیکایی، مدنی و حقوق بشری را به شدت سرکوب می‌کنند. به گلوله می‌بندند. به واقع و در حقیقت باید گفت، دشمنی اصلی این دیکتاتورهای، که امروزه اکثریت بزرگ کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند - آن چه که "جنوب گلوبال" نامند که شامل چین و روسیه هم می‌شود - تنها و فقط با دموکراسی است. دشمنی با آزادی است. با جدایی دولت و دین یعنی لائیسیته یا سکولاریسم است. با آزادی زن و برابری زن و مرد است. با حقوق بشر، حقوق اقلیت‌های ملی/قومی و دیگر ارزش‌های مدنی، مدرن و جهانگیر است. از دید این اقتدارگرایان، دموکراسی نمایندگی موجود کنونی در جهان و به طور کلی و عام‌تر دموکراسی و ارزش‌های آن باید از روی زمین ریشه‌کن شوند تا اینان بتوانند به بقای خود ادامه دهند. سلطه‌ی تام و تمام خود را بر جهان حاکم و ابدی سازند.

3- دموکراسی نمایندگی، بی‌تردید یک پیشرفت سیاسی و اجتماعی بزرگ نسبت به سیستم‌های دیکتاتوری، اقتدارگرا، توتالیتار یا

دین‌سالار در جهان است. اما در دموکراسی نمایندگی، به رغم برتری‌اش نسبت به دیگر نظام‌ها، اکثریت بزرگی از جامعه، با سپردن وظایف مهم و اصلی شهروندی خود به دست نمایندگان منتخب خود، نقشی مستقیم در سیاست‌گذاری‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و اجرای آن‌ها ایفا نمی‌کنند. بیشتر غیر فعال و نظاره‌گراند. آن‌ها البته پا به میدان می‌گذارند. اعتراض و اعتصاب می‌کنند. انجمن‌ها و سندیکاها تشکیل می‌دهند. اما امور سیاسی و اجتماعی را در اختیار نمایندگان خود قرار می‌دهند. این نمایندگان نیز تنها از سوی بخشی از جامعه، گاه اقلیتی، انتخاب می‌شوند. دموکراسی، امر دخالت‌گری مستقیم و برابری هر کس و همگان در تغییر اوضاع خود و جامعه است. دموکراسی بدین معنا «نمایندگی» نیست. به طور عمده و در اصل، انتخاب نماینده به جای خود در مجلس و غیره نیست. نمایندگی جمع یا مردم را بر عهده گرفتن نیست.

4- دموکراسی، چون توانمندی و برابری انسان‌ها در اداره‌ی امور خود، از نگاه جنبش‌گرایی و رهایی‌خواهی، تبیین صحیح‌تر، اصلی‌تر و کامل‌تری دارد. بدین معنا که فراتر از تعریف سنتی، کلاسیک و متعارف آن چون حکومت، حاکمیت مردمی، دولت، نظام، سیستم می‌رود. در این دریافت دیگر از دموکراسی، ما تا اندازه‌ای از تزیینات اصلی ژاک رانسییر Jacques Rancière، فیلسوف سیاسی و معاصر فرانسوی، حرکت می‌کنیم. با حفظ تفاوت‌هایی، مواضع ضدسیستمی و برابری - رهایی خواهانه‌ی او را برانگیزنده‌ی مباحث خود در این جا قرار داده‌ایم. رانسییر در آثار فراوانی، بر سر چند مسأله‌ی مهم امروزی، چون «دموکراسی»، «سیاست» و «رهايي»، نظریه‌هایی تأمل‌برانگیز طرح کرده است.⁴ ما در گذشته، چند نوشته فلسفی او را ترجمه و مورد بررسی قرار داده‌ایم.⁵ به تازگی، در گفتگویی که تحت عنوان «چگونه می‌توانیم دموکراسی را دوباره متعارف کنیم»⁶ انجام داده و به صورت کتابی منتشر شده، رانسییر، در ادامه و تصریح نظریاتش، بار دیگر به سه موضوع «دموکراسی»، «سیاست» و «رهايي» می‌پردازد. با همان تبیین بدیع و نوآورانه‌ای که تا کنون از این مقوله‌ها در آثارش به دست داده است. یعنی از نگاه برابری و رهایی. در گسست از مفهوم‌سازی‌ها و تعریف‌های کلاسیک، سنتی و حزبی.

در زیر، چند گزاره از بحث او در این گفتگوی جدیدش را به فارسی برگردانده‌ایم که نقل می‌کنیم.

» «چگونه می‌توانیم دموکراسی را دوباره متعارف کنیم»

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در این فرازها، رانسیر چند تر اصلی در باره‌ی دموکراسی و سیاست طرح می‌کند که الهام‌بخش این نوشته قرار گرفته‌اند. از آن جمله است، این ایده که «دموکراسی» نوعی رژیم یا حکومت (ولو «حکومت مردم بر مردم») بر پایه سلسله‌مراتب و تقسیم کار بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نیست. «دموکراسی» به واقع شرکت برابرا نه همه و هر کس - بدون شرط صلاحیت، دانش، جایگاه و غیره - در امور است. یعنی در آن چه که رانسیر «ابداع شکل‌های نوین زندگی و محسوسات» می‌نامد. ایده‌ی مهم دیگری نیز او طرح می‌کند: «سیاست» واقعی آن جا ست که دموکراسی هست. به بیانی دیگر، آن جا که دموکراسی نیست، برابری هم نیست و سیاست هم به معنای واقعی کلمه نیست.

5- دموکراسی، به واقع، نظام یا رژیم سیاسی نیست. دولت‌گرایی و حاکمیت نیست. دموکراسی، فرایندی است در جهت ایجاد شکل‌های جدید زندگی در خودمختاری و خودگردانی، مستقل از دولت و حکومت. از این رو، دموکراسی دولت‌گرا نیست. حاکمیت نیست. «حاکمیت مردم بر مردم»، این فریبکاری سیاست‌بازان، نیست. دموکراسی، تسخیر قدرت یا مرکزی تعیین‌کننده نیست که هدف خود قرار داده باشد. دموکراسی واقعی، تکیه به دولت و حکومت یا قدرت بَرین نمی‌کند. وابستگی به دولت و حکومت ندارد. مستقل از دولت و قدرتهای اقتدارگرا و حکومتی عمل می‌نماید. دموکراسی در حقیقت، پروسه یا فرایندی جنبشی و مبارزاتی است. دموکراسی، در این معنا، روند

دخالت‌گری جامعه‌ی مدنی در پلورالیسم و چندگانگی‌اش در اداره‌ی امور است. از این نگاه به دموکراسی، «مردم» (people, people)، چون کلیتی واحد، متحد، یکپارچه و یگانه وجود واقعی ندارد. بلکه مردمانی همواره وجود دارند که بسیارگونه و نامتجانس اند. با اشتراک‌ها، اختلاف‌ها و تضادهای درونی‌شان. آنها، در کثرت و پلورالیسم عقیدتی، سیاسی و اجتماعی خود، دست به عمل مبارزاتی، مقاومتی و انقلابی برای تغییر اوضاع خود و زندگانی خود می‌زنند. این دریافت از دموکراسی، فراسوی دموکراسی نمایندگی موجود، را ما در چند جمله چنین تبیین و خلاصه می‌کنیم:

دموکراسی فرایند بی‌پایان دخالت‌گری مستقیم افراد گوناگون و برابر در جامعه است. بدون نمایندگی. به صورت فردی، جمعی، جنبشی و مشارکتی. با اختلاف‌ها، اشتراک‌ها و تضادهای شان. برای اداره‌ی امور از تصمیم تا اجرا. برای تغییر اوضاع خود و جامعه. با ایجاد شکل‌های نوین زندگی از هم‌اکنون و در هر جا. به گونه‌ای خودمختار و خودگردان. در آزادی و برابری. جدا و مستقل از قدرتهای برین و اقتدارگرا چون دولت، حکومت، دین، مذهب، سرمایه و مالکیت.

6- دموکراسی، فرایند جنبشی و جمعی در برابری و آزادی است. دموکراسی دخالت‌گری همه و به‌ویژه آنانی است که در جامعه سهمی در اداره‌ی امور، سیاست‌گذاری و اجرای تصمیمات ندارند. دموکراسی خصلتی اساساً جنبشی، جمعی و مشارکتی دارد. این دخالت‌گری را مردمان از راه سازماندهی خودمختار، آزادانه و مستقل خود در مبارزات اجتماعی و مدنی انجام می‌دهند. با ایجاد انجمن و مجمع عمومی که در آنها، نه نمایندگان، بلکه هر کس برابری و شرکت و مشارکت می‌کند. چنین فرایندی بر دو اصل آزادی و برابری همه و هر کس در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان استوار است. اصل نخست این است که دموکراسی بدون آزادی‌های مختلف مدنی، سیاسی و اجتماعی، عملی نیست. اصل دیگر دموکراسی، که ژاک رانسییر بر آن تأکید فراوان دارد (نگاه کنید به فرارزهای او در بالا)، این است که همه‌ی افراد یک جامعه در فهم و درک همه چیز، در اندیشه‌کردن و تصمیم گرفتن در هر امر محسوس، به صورت فردی و جمعی، یعنی در مورد هر آن چه که به اداره‌ی امور مختلف خود و جامعه برمی‌گردد، توانا، برابر و همسان می‌باشند. این برابری و همسانی هر کس در

خودآموزی به صورت فردی و جمعی، در ادراک و تصمیم‌گیری نیز از هم‌اکنون در هر جا و در هر پراتیک سیاسی و اجتماعی باید به کار رود و به اجرا درآید. سوژه‌های سیاسی، برای تغییر اوضاع خود و جامعه، نیاز به سلسه‌مراتب، رهبری، لیدر، یا آوانگارد ندارند. نیاز به تقسیم کاری ندارند که نابرابری و هی‌رارش در جامعه را ایجاد و تثبیت می‌کند. «تقسیم کار» بین آنانی که صاحب دانش و آگاهی و بنابراین شایسته حکومت کردن هستند و انبوه بسیاری که فاقد چنین صلاحیتی پنداشته می‌شوند و بنابراین باید حکومت شوند. چنین تقسیم کاری در اساس نافی و ناقض دموکراسی است.

7- دموکراسی، فرایند ایجاد شکل‌ها و شیوه‌های نوین زندگی در خودمختاری و خودگردانی است. از هم‌اکنون، در همین زمان و در همین جا. چنین درکی از دموکراسی و به طور کلی از «سیاست»، در تقابل با آن نظریه‌[نظریه] سنتی از کار سیاسی، اجتماعی و دموکراتیک قرار می‌گیرد که امر ایجاد شکل‌های نوین زندگی در برابری، آزادی و رهایی از سلطه‌ها را به آینده واگذار می‌کند. ایجاد آن‌ها را مرحله‌بندی[نظریه] می‌کند. برنامه‌ریزی می‌کند. به دوران پس از تسخیر قدرت و دولت می‌سپارد. به پسا انقلابی موعود و موهوم وامی‌سپارد. در حالی که این شکل‌های نوین زندگی، در هر جا و از هم‌اکنون باید ابداع و آزموده شوند. با ایجاد فضاهای مشارکتی. در همبستگی‌های جمعی. با در دست گرفتن امر مشترک توسط خود، به دست خود و برای خود. با شکل‌دهی به ذهنیت‌های جدید. با پراتیک‌های نوین مشارکتی و رهایی‌خواهانه. با ایجاد مناسباتی غیر سلسله‌مراتبی، سرمایه‌دارانه، دولت‌گرا و حکومت‌گرا. این همه در آزادی و برابری.

8- دموکراسی نامیرا نیست. همواره شکننده است. بیم پاشیدگی و انهدام چون شمشیر داموکلس همیشه بر بالای سر او قرار دارد. چند خطر اصلی پیوسته دموکراسی را تهدید می‌کنند.

یکی، پاشیدگی از درون است که با کناره‌گیری مردمان از مشارکت و دخالت‌گری در امور آغاز می‌شود. تضادها و اختلاف‌های موجود در درون مردمانی که سوژه‌های محرک و حیاتی دموکراسی را تشکیل می‌دهند، گاه می‌توانند شدت یا بند و شکننده شوند. این تنش‌های درونی همیشه وجود دارند و طبیعی نیز می‌باشند. اما اگر با خرد جمعی و پذیرش همزیستی مسالمت‌آمیز همراه نباشند، اگر با پذیرفتن اختلاف‌ها و تضادها به درستی سازمان‌دهی و اداره نشوند، می‌توانند تبدیل به

ستیزهایی دائمی و توان‌فرسا کردند. بیش از پیش شهروندان را از شرکت و مشارکت در امر دموکراسی دلسرد و دور نمایند. در نتیجه، دخالت‌گری و مشارکت عموم متزلزل می‌شود، کاهش می‌یابد و حتی می‌تواند به طور کامل از بین رود. دموکراسی‌های نمایندگی امروزی با چنین مشکلی رو به رو می‌باشند.

اما دموکراسی را خطرات مهم دیگری نیز تهدید می‌کنند. یکی از آن‌ها، عدم رواداری در بخشهایی از جامعه و گروه‌بندی‌های سیاسی است. اعمال زور یا حذف مخالفان برای به کرسی نشاندن عقاید و خواست‌های بخشی از جامعه بر بخشی دیگر است. خطر دوم، پیش گرفتن شیوه‌های خشونت‌آمیز به جای حل مسالمت‌آمیز اختلاف‌ها در درون جامعه و جنبش‌هاست. خطر سوم، ناتوانی در ابداع نظریه و عمل ایجابی و اثباتی (و نه تنها انتقادی و نفی‌گرا) است. سرانجام خطر دیگر، به کار بستن اقتدارگرایی فرقه‌ای و یا دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت در انجمن‌ها، مجامع عمومی و جنبش‌های اجتماعی است. این خطر آخری از جمله در آن جا نمایان می‌شود که بخشی از مردم معترض خود را نماینده و سخنگوی تمامی «مردم» اعلام می‌کند. به نیابت از او عمل می‌نماید. چنین شیوه‌هایی راه را برای به قدرت رسیدن اقتدارگرایان راست و چپ، به‌ویژه پوپولیست‌ها، هموار می‌سازند. جریان‌هایی که خودخوانده «صدای» «مردم»، «ملت»، «طبقه کارگر»... می‌شوند. این شیوه‌ها نوعی دیگر از سلطه را به جای دموکراسی می‌نشانند.

9- تجربه انقلاب‌ها و جنبش‌های ملی - ضدامپریالیستی سده بیستم نشان دادند که این حرکات بیشتر، نه به دموکراسی، بلکه به بازتولید سلطه و دیکتاتوری در شکل‌های توتالیتار، اقتدارگرا و غیره انجامیدند. تجربه جنبش‌های میدانی و ضدسیستمی دهه 2010 تا کنون در جهان، از «بهار عربی» تا خیزش انقلابی ایران (1401)، نیز نشان دادند که به رغم جنبه‌های مثبت آن‌ها در ایجاد دخالت‌گری مستقیم و فعال اقشار وسیعی از مردم به‌ویژه جوانان و زنان علیه دیکتاتوری، این جنبش‌ها موفق به ایجاد شکل‌های نوین و پایدار سازماندهی نشدند. مسأله اصلی، امروزه، چگونگی ایجاد شکل‌های نوین همبستگی و زندگی مشترک از هم‌اکنون و در هر جا در استقلال نسبت به دولت، حزب‌ها و قدرتها، در خودمختاری و خودگردانی است. مسأله اصلی، چگونگی ایجاد سازماندهی‌های پایدار به رغم مشکلات و سرکوب است. مسأله اصلی این جنبش‌ها سرانجام، گسست رادیکال از ایدئولوژی‌های قدرت‌طلب،

آوانگارديست، توتاليترو بنيادگرا است.

10- شگلگيري دموکراسي در ايران، در درازاي تاريخ معاصر اش، همواره با دو مانع اصلي رو به رو شده است. يکي، دستگاه دولت مستبد و پادشاهي و ديگري دستگاه تئوکراتيک دين و روحانيت بوده است. اين دو استبداد در کشور ما، هميشه يا در مماشات و همکاري با هم و يا در رقابت و جدال با هم بر سر قدرت، حاکميت و اعمال سلطه عمل کرده اند. اين دو استداد همواره سد راه پيدائش دموکراسي و آزادي در ايران بوده و هستند. اما دو عامل در درون جنبش سياسي و اجتماعي نيز نقشي مهم ايفا کرده اند.

يکي، عامل کاستي دموکراسي خواهي در خود جنبشهاي ضداستبدادي و ضد ديکتاتوري ايران است. در اين جنبشها، البته، مردمان براي آزادي و حکومت قانونمند عليه استبداد و خودکامگي مبارزه کرده اند. خواهان عدالتخانه و مجلس نمايندگان (در انقلاب مشروطه) شده اند. خواستار استقلال (در دوران ملي کردن صنعت نفت) و پاين دادن به رژيم سلطنتي (در انقلاب 57) شده اند. با اين حال اما، موضوع دموکراسي، به طور خاص، بدین نام و در جوانب مختلف اش، هيچگاه به دغدغه، خواست و شعار اصلي و عمومي جنبشهاي مردمي در ايران تبديل نشده است.

عامل ديگر، وجود کاستيهاي ساختاري در خود اپوزيسيون سياسي ايران و سازمانهاي تشکيل دهنده آن است. موضوع اصلي و مرکزي در مبارزات اپوزيسيوني و به طور کلي در بين کنشگران سياسي ايران، چه در داخل و چه در خارج از کشور، چه در بين جريانهاي راست و چه در ميان گرايشهاي چپ، جمهوري خواه و غيره، همواره مسأله حاکميت، قدرت و رهبري بوده است. موضوع سرنگوني رژيم، تصرف دولت و قدرت سياسي و استقرار حکومتی جديد به رهبري حزبي، بلوکی، ائتلافي، نيرويي، طبقه اي، آوانگاردی، ليدري... هميشه در مرکز دلمشغولي، برنامه و عمل اپوزيسيون راست و چپ ايران قرار داشته و همچنان دارد. بحران، فرسودگي، ورشکستگي و ناکامي اين اپوزيسيون و به طور کلي احزاب سياسي در همه جا و از جمله در ايران از همين نگاه قدرت طلبانه و رهبري گرا نسبت به دموکراسي و سياست ناشي مي گردد.

مسأله ي اصلي جنبشهاي ضدسيستمي براي ايجاد تغييرات بنيادين در جامعه، در همه جا و از جمله در ايران، شگلگيري و گسترش دخالتگري سياسي و

اجتماعی خودِ مردمان در امور خود است. در پلورالیسم و بسیاری‌گونگی‌شان. در اختلاف‌ها، اشتراک‌ها و تضادهای‌شان. به‌طور مستقیم و مستقل از دولت، قدرت‌ها و احزاب. از هم اکنون و در هر جا. در آزادی، خودمختاری و خودگردانی. برای ایجاد شکل‌های نوین زندگی. با خلق ذهنیت‌های نوین و فعالیت‌های نوین. با ابداع شیوه‌ها و شکل‌های نوین فعالیت و مبارزه اجتماعی، مدنی و مشارکتی، در پایداری و استمرار. این همانی است که «سیاست» و «دموکراسی» می‌نامیم. دموکراسی‌ای که امروزه در همه جا در خطر است و باید با تمام قوا برای تحقق و تعمیق آن مبارزه کرد.

یادداشت‌ها

1- دموکراسیِ نمایندگی: به زبان فرانسه: démocratie: و به زبان انگلیسی: representative democracy

2- جماعت‌گرایی: communautarisme

3- سیاست هویتی: identitarisme

4- رانسیر ابتدا در زمینه مطالعات مارکسیستی با لویی آلتوسر، فیلسوف مارکسیست فرانسوی، همکاری کرد. پس از جنبش مه 1968، چون کنشگر سیاسی، در سازمان مائوئیستی (اوایل دهه 1970) فعالیت کرد. چندی بعد با نگارش کتابی زیر عنوان (1974)، به نقدِ رادیکالِ مارکسیسم علم‌باور و آکادمیکِ استاد خود پرداخت. رانسیر، از آن پس تا امروز، به تبیین اندیشه‌ای فلسفی و سیاسی بر مبنای اصل و شیوه برابری‌خواهی پرداخته است. پاره‌ای از مهم‌ترین آثار او عبارتند از: (1965)، (1974)، (1981)، (1983)، (1987)، (1995)، (1998)، (2005)، (2012)، (2017)،

5- نگاه کنید به تارنمای شیدان وثیق :

Jacques Rancière. *Penser l'émancipation. Dialogue avec Aliocha Wald Lasowski*. Édition de l'Aube-2022

7- نقل قول‌ها از کتاب: «...»، به ترتیب از صفحه‌های : 45-46، 54-55، 45 و 56.

ضرورت مبارزه برای جمهوری در راستای پیروزی انقلاب دمکراتیک

فرامرز دادور

برای اکثریت مردم ایران حیاتی است که براندازی جمهوری اسلامی در راستای استقرار نظامی مستقل، دمکراتیک، جمهور و پایبند به ارزشهای جهانشمول حقوق بشر انجام گیرد. تاریخا در ایران در قرن بیستم و از آغاز پیروزی انقلاب مشروطیت، مردم ایران با مسائل اجتماعی زیادی روبرو بوده اند و بغیر از برخورداری کوتاه مدت برای چند سال از دمکراسی نسبی، همواره در دوران حکومت‌های سلطنت و نظام ولایت فقیه در زیر یوغ خفقان سیاسی و ستمهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی زیسته اند. واقعیات کنونی بویژه در یکسال گذشته، حول محور جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» نشان میدهد که اکثریت قاطع مردم مخالف بقای جمهوری اسلامی بوده و خواستار نیل به دمکراسی و عدالت اجتماعی میباشند. در این ارتباط مهم است که گذر از نظام حاضر هدفمند انجام گرفته به شرایط و موازین دمکراتیک و پذیرا برای مشارکت توده ها در امور جامعه منجر گردد. شواهد تاریخی و تحقق بخشی از آمال‌رهای خواه و عدالتجویانه در برخی از چوامع در دنیا نشان میدهند که گرچه عالیت‌ترین شکل دمکراتیک برای اداره جامعه، مدیریت شبکه ای از سوی تجمع های مردمی (در اشکال شوراهای انجمنها و...) میباشد که به شیوه های خود گردانانه مناطق محلی و کل جامعه را اداره نمایند، اما بدلائل بسیار و از جمله ممانعت‌های سیاسی و اجتماعی از جانب حکومت های ارتجاعی و برخی سرمایداران وابسته به دولت

های خود کامه و همچنین نبود شناخت و تجربه کافی در میان توده ها بویژه کارگران و محرومان در رابطه با امکان دستیابی به مشارکت دموکراتیک در اداره مستقیم امور جامعه؛ هنوز چشم انداز قابل لمس برای ایجاد بلافاصله چنین موازین ساختاری و مدنی اتوپیایی، در دسترس نیست.

مسلم است که برای نیل به اهداف آزادیخواهانه و برابری طلبانه به یک مسیر مبارزاتی سازمان یافته و احتمالا طولانی مدت نیاز است. در ایران، زیر سلطه رژیم ولایت فقیه و نهادهای قدرتمند انحصاری، عمده ثروت جامعه و درآمدهای نفت تحت نام خصوصی سازی از سوی حاکمان و رانتخواران وابسته چپاول گشته فاصله طبقاتی اوج گرفته، وجود تورم شدید، فساد وحشتناک اقتصادی و سقوط طبقات متوسط و کارگری به زیر خط فقر و محرومیت شدید که این بخش از جامعه بالای 50 درصد از مردم را تشکیل میدهد، یک واقعیت تلخ است. طبیعی است که مقاومت، اعتراض و مبارزات بی وقفه مردمی همواره جاری است. خیزش آزادیخواهانه مردم در سال گذشته علیه سرمداران حکومت و نهادهای سرکوب آن و مقابله قهرمانانه زنان با حجاب اجباری نشان از تداوم تقابل روزمره و فراگیر در حیطه های گوناگون جامعه با نظام ولایت فقیه میدهد. با توجه به شعارها و مطالبات طرح شده، میتوان گفت که اهم خواسته مردم برکناری نظام ولایت فقیه و برقراری دموکراسی و عدالت اقتصادی و اجتماعی میباشد. هم اکنون علاوه بر ادامه مرحله ای اعتراضات خیابانی توده ها در برخی مناطق، از جمله در زاهدان و بلوچستان، در سراسر ایران نیز مبارزات مردم در اشکال متفاوت و از سوی جنبش های اجتماعی در میان کارگران، زنان، دانشجویان، بازنشستگان و معلمان و دیگر بخشهای جامعه ادامه دارد. موضوع مهم این است که مطالبات ضد استبدادی، آزادیخواهانه و عدالتجویانه چگونه دستخوش تغییرات شفاف تر، دموکراتیک تر، همگانی تر و سازمان یافته تر شوند که جامعه بسوی ایجاد موازین و ساختارهای رادیکال مردمی در بعد از پیروزی انقلاب سوق یابد.

هم اکنون، مباحث زیادی در جامعه در مورد چگونگی عبور از نظام استبدادی-مذهبی حاضر و دستیابی به حکومت مردمی در چارچوب دموکراسی، جدایی دین از دولت و نهادینه کردن موازین عادلانه اقتصادی و اجتماعی جاری است. اما گره اصلی این است که چه راهکارها و استفاده از چه ابزار و موازین میتواند به پیروزی مردم در راستای تداوم دموکراسی یاری رساند. همه شاهد هستیم که

اغلب شاخه های مدعی اپوزیسیون از چپها گرفته تا ملی دمکراتها و سلطنت طلبها نوید از آزادی و عدالت اقتصادی-اجتماعی میدهند. اما مهم است روشن گردد که چه نوع ساختار سیاسی میتواند برای بقای دمکراسی بیشترین امکان سیاسی دمکراتیک را فراهم آورد. البته، بارها بدرستی تاکید گشته است که نظام شورایی و جامعه مبتنی بر مناسبات غیر کالائی و غیر ستمگرانه مورد نظر چپ رادیکال به یک پروسه طولانی سازمان یافته نیازمند است که عامل ذهنی به معنی وجود شناخت، اعتقاد و خواست در میان اکثریت توده های مردم در ایران و جهان در راستای پی گیری هدفمند بسوی سوسیالیسم وجود داشته باشد. اما پرسش این است که با توجه به وضعیت کنونی و تداوم روابط سرمایه داری در عرصه های متنوع جامعه و در عین حال نارسائی عامل ذهنی بحد مطلوب رای استقرار سوسیالیسم، چه نوع ساختار بلافاصله دمکراتیک میتواند برای مشارکت توده های مردم در امور جامعه مناسب باشد.

جمهوری به مثابه یک نظام سیاسی شناخته میشود که قدرت نهایی برای اداره دمکراتیک جامعه در دست مردم و نمایندگان انتخاب شده آنها و نه یک سلطان (شاه)، میباشد. بدیهی است که این شکل سیاسی مستعد نفوذ از جانب قدرتهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی بوده و هنوز با ساختاری که توده های مردم در اشکال خود مدیریتی، تمامی امورات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه را بوسیله تجمع ها، کمیته ها و شوراهای مردمی، بدون وجود هرگونه روابط کالائی استثمارگرانه و توأم با موازین هیرارشی اداره گردد، متفاوت است. شکل ایده آل و مبتنی بر موازین خود مدیریتی در جامعه که تا حدی در نوشته های مارکس مانند "نقدی بر برنامه گوتا" و "جنگ داخلی در فرانسه" به آنها اشاره شده است، مستلزم ظهور شرایط عینی و ذهنی بویژه شناخت و آگاهی در اکثریت توده های مردم و در عین حال نابودی سیستم امپریالیستی و استیلای صلح در جهان میباشد. اما وضعیت کنونی در ایران و جهان نشان میدهد که حرکت در راستای برچیدن روابط استثمار و ستمگرانه عمدتاً از مجرای مبارزات و تلاشهای دمکراتیک عملی انجام میگردد که در این ارتباط ساختار سیاسی جمهوری، به مثابه یکی از دستاوردهای عصر دوران روشنگری، مطرح میگردد. وگرنه برقراری یک نظام شورایی به صورتیکه تلاش گردد بدون وجود دخالت عموم مردم و اقتدارگرایان سازمان یابد، حامل بن بست ها و بحرانهای زیادی خواهد بود و توسل به شیوه های خودکامه و تک حزبی در چارچوب سرمایه داری دولتی از جمله نمونههای تاریخی آن است.

در واقع، در صورت پیروزی انقلاب دمکراتیک مهم است که جامعه 85 میلیونی ایران و شالوده های مرکزی اقتصادی و اجتماعی از جمله صنایع نفت، شیمیایی، اتوموبیل سازی، معادن، غیره گرفته تا نهادهای عمومی بزرگ در عرصه های در مان، بهداشت، جاده سازی و غیره در چارچوب موازین یک قانون اساسی مترقی ودمکراتیک از طریق نهادهای تصمیم گیری سراسری و محلی که از سوی توده های مردم انتخاب شده اند، بر طبق اصول جمهوری اداره گردد. در این رابطه مهم است که حتی در دوران قبل از پیروزی انقلاب این موضوع بروشنی ابراز گشته، عنوان شود که در مرحله گذار ساختار دمکراتیک حکومتی از نوع جمهوری میباشد، یعنی مسئولیتهای مدیریتی سراسری و محلی بر اساس رای گیری عمومی انتخاب میشوند. البته مهم است که بر موضوع عدالت اقتصادی و اجتماعی تاکید گشته، حتی در چارچوب سرمایه داری که به احتمال زیاد هنوز واقعیت اقتصادی در این مرحله است، امر محدودیت بر موازین بازار آزاد و ایجاد حقوق رفاهی عنوان گردند.

ولی در وضعیت کنونی، تلاش اصلی میباشد در راستای شکل گیری و توسعه جنبش دمکراسی خواهی در کلیت آن باشد که این روند قادر گردد فعالان و طرفداران آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی را در میان جنبشهای کارگری، زنان، حقوق بشر، محیط زیست و ملیتها برای برکناری نظام حاضر سازماندهی و منسجم کند. در واقع مهم است به سیر واقعی حرکتهای اعتراضی مردم توجه گردد که در کنار اعلام آرمانهای انسانی تلاش گردد که مردم بتدریج این ایده ها را پذیرفته در صفوف مبارزات ضد سرمایه داری در راستای سوسیالیسم قرار گیرند. اما، این نگاه که استمرار طویل مدت استبداد و استثمار در مقطع کنونی چشمان مردم را برای اعتقاد به نظامی انقلابی و عاری از استثمار و استبداد گشوده است و بر این اساس اعلام نمود که خیزش های دمکراسی خواهانه مردم در ایران، پیشاپیش راه خود را بسوی دنیای جدید با موازین غیر سرمایه داری یافته است، یک خوش خیالی فریبنده است. واقعیت این است که برای نیل به نظام انقلابی میباشد شراکت و دخالت سیاسی نمود و در دورانی که معضلات بی شمار سیاسی و اجتماعی وجود دارند و نبود نهاد ها و سازماندهی لازم مردمی در عرصه های سازماندهی اجتماعی موانع اصلی بشمار می آیند، صحبت از نفی بلافاصله سرمایه داری و استقرار موازین سوسیالیستی (ب.م. مناسبات غیر کالائی و دمکراسی مستقیم) مملو از ذهنیتهای نه چندان خردمندانه است.

حیاتی است که برای سازماندهی واقعگرایانه جامعه، چه قبل از پیروزی انقلاب دمکراتیک و چه در دوران پسا انقلاب اقدام گردد. اوضاع کنونی از علاقمندان و کنشگران اجتماعی و سیاسی تلاشهای عظیمی میطلبد. تاریخ مبارزات در دنیای امروز نشان میدهد که تشکیل و سازماندهی یک جبهه مردمی در راستای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار بلافاصله نظامی مبتنی بر جمهوری، سکولاریسم و آزادیهای مدنی بسیار اهمیت دارد. خطرات آنی در مقابل جنبش دمکراتیک مردم علاوه بر سرکوبهای رژیم تروریستی جمهوری اسلامی و امکان دخالتهای امپریالیست، وجود جریانات ایرانی وابسته به قدرتهای خارجی و بویژه نیروهای سلطنت طلب میباشند. اما اکثریت مردم ایران و فعالان در جنبشهای مردمی به مطالبات اساسی و حق طلبانه خود واقف هستند. به امید پیروزی انقلاب دمکراتیک در ایران

فرامرز دادور

21 نوامبر 2023

جنگ اسرائیل و حماس: چه موضعی باید گرفت؟

شیدان وثیق

حمله نظامی و تروریستی حماس به جنوب اسرائیل، جنگ غزه و اشغال نظامی شمال این خطه توسط ارتش اسرائیل، کنشگران سیاسی و اجتماعی در اپوزیسیون جمهوری اسلامی را وامیدارد که در برابر این رخداد بزرگ با پیامدهای بینالمللی و منطقه‌ای‌اش، دست به موضع‌گیرند. افزون بر آن که خود موضوع نیز در سرنوشت تحولات پیچیده امروز جهان و خاورمیانه می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند. از این رو، هیچ کس نمی‌تواند در این باره جایگاه و موضع



خود را مشخص ننماید. در پاسخ‌گویی به چنین الزامی است که در 8 نکته و در خطوط کلی و اساسی، ملاحظات زیر را در میان می‌گذاریم.

1- دشمن واقعی اصلی مردم فلسطین در غزه خارجی نیست، اسرائیل نیست، آمریکا، اروپا یا غرب نیست، بلکه در حقیقت درونی است، اندرونی است، داخلی است، دولت - سازمان توتالیتار و اسلامی حماس (دولت اسلامی فلسطین) است که 17 سال در این خطه حکمفرمایی مطلق می‌کند و مردم غزه را زیر سلطه و گروگان خود قرار داده است.

2- جنگ کنونی را سازمان تروریستی حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ (15 مهر 1402) با یک حمله نظامی به خاک اسرائیل و اعمال پوگروم ضدیهود آغاز کرد. حماس، یعنی شاخه فلسطینی اخوان المسلمین، از همان آغاز حاکمیت‌اش بر غزه در 2004 تا کنون، نابودی و محو اسرائیل را در سرلوحه منشور و برنامه خود قرار داده است.

3- در مقابله با جنگی که حماس آگاهانه، با برنامه ریزی قبلی و با پشتیبانی حزب‌الله لبنان و جمهوری اسلامی... به راه انداخت، اسرائیل برای دفاع از خود و با هدف نابود کردن نیروی نظامی حماس دست به بمباران و اشغال شمال غزه می‌زند. رهبری سیاسی حماس اما در قطر لانه کرده است و به سادگی منهدم نمی‌شود. نفوذ سیاسی-ایدئولوژیکی آن نیز با این جنگ از بین نخواهد رفت، اگر توسعه پیدا ننماید.

4- جنگ هوایی و زمینی با نیروهای حماس که مردم سیویل را سپر انسانی خود قرار داده و از بیمارستان‌ها، اماکن عمومی و تونل‌های زیرزمینی در مناطق مسکونی چون پایگاه نظامی استفاده می‌کند و هم چنین جنگ شهری با حضور جمعیتی کثیر و متمرکز در مساحتی کوچک، بیشک به مرگ هزاران تن از مردم و آوارگی چند صد هزار نفر می‌انجامد. در چنین شرایطی، وقوع جنایات جنگی از سوی ارتش اسرائیل از یکسو و وقوع جنایات جنگی از سوی حماس با سپر قرار دادن اهالی شهر، تا اندازه‌ای اجتناب‌ناپذیر بوده و یکی از ویژگی‌های این جنگ را تشکیل می‌دهد. به پیرو حقوق بین‌المللی، این جنایات جنگی و تجاوز به حیات جسمی و روحی مردمان غیر نظامی از هر سو، به‌ویژه از سوی ارتش اسرائیل، به راستی باید توسط نهادهای غیر دولتی و جامعه بین‌المللی در هر سطح محکوم شوند و محکوم نیز می‌شوند.

5- در توصیف درگیری‌ها و اخبار جنگ، کشته‌ها، خسارات و غیره، بدون وجود خبرنگارانی مستقل در میدان جنگ نمی‌توان از چند و چون ارقام قربانیان غیر نظامی و نظامی اطلاعات بی‌طرفانه و موثق به دست آورد. به جنگ تبلیغاتی طرفین نمی‌توان اطمینان کرد. به ویژه به تبلیغات حماس که نمونه‌ای مشخص از آن را در دست داریم: پرتاب موشک از طرف حماس و طرف اسرائیل به سمت اسرائیل که در مسیر خود در بالای بیمارستانی در غزه منفجر می‌شود و حماس آن را به اسرائیل نسبت می‌دهد و رغم دروغ ۵۰۰ کشته را پخش می‌کند. اگر تساهال (ارتش اسرائیل) آخرین به چند خبرگزاری خارجی و مستقل اجازه ورود به شمال غزه (البته همراه با نیروهای نظامی) را داده است، در سیستم پنهان و توتالیتار حماسی چنین چیزی قابل تصور نیست.

6- پیروزی دولت - سازمان حماس در این جنگ، در حقیقت، پیروزی بنیادگرایی اسلامی خواهد بود. پیروزی متحدین آن یعنی جمهوری اسلامی، حزب‌الله لبنان و گروه‌های اسلامگرا در خاورمیانه و جهان برای مدت‌هایی مدید خواهد بود. پیروزی قدرت‌های دیکتاتوری، ارتجاعی یا توتالیتار چون روسیه پوتین، چین استیلاطلب، پان‌ترکیسم اردوغان و دیگر دیکتاتورهای خواهد بود. سرانجام پیروزی گروه‌ها و احزاب پوپولیست و اقتدارگرای چپ و راست در جهان خواهد بود.

7- در این میان باید گفت که دشمن اصلی این نیروهای دیکتاتوری، اسلام‌گرا و تمامیت‌خواه از نوع داعش، القاعده، حماس، جمهوری اسلامی و یا روسیه، چین، ترکیه اردوغان و دیگر اقتدارگرایان چپ و راست در دنیای امروز... اسرائیل نیست، آمریکا، اروپا و به طور کلی "غرب امپریالیست و کولونیالیست" نیست، برخلاف آن چه که اینان در لفاظی‌های خود ادعا و تبلیغ می‌کنند. بلکه به واقع و در حقیقت، دشمن اصلی این دیکتاتورهای که امروزه اکثریت بزرگی از کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند - آن چه که زیر عنوان "جنوب گلوبال" می‌نامند که شامل چین و روسیه هم می‌شود - تنها و تنها امر دموکراسی، آزادی، جدایی دین و دولت، آزادی زنان، برابری زن و مرد، حقوق بشر و اینگونه ارزش‌های مدنی، مدرن و اونیورسال است که از دید این اقتدارگرایان باید نابود شود تا استبداد، دیکتاتوری و تاریک‌اندیشی خود را بتوانند پابرجا نگهدارند.

8- مردم اسرائیل و مردم فلسطین از تراژدی هولناک و نزاع تاریخی هفتاد ساله خود خلاص نمی‌شوند تا زمانیکه دو اتفاق

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بزرگ، اساسی و همزمان در میان‌شان رخ ندهند.

- اولین اتفاق در اسرائیل باید رخ دهد. با شکل‌گیری پایدار يك حکومت طرفدار صلح و مبرا از جریان‌های افراطی دینی، مهدویتی (messianique) و ناسیونالیستی، که جنگ افروزی، فلسطینی‌ستیزی و توسعه طلبی را از راه ایجاد و تشویق کولونی‌سازی‌ها و اشغال سرزمین‌ها در کرانه‌ی باختری رود اردن، با پشتیبانی و پاسبانی ارتش اسرائیل، به پیش می‌برند. شکلیابی حکومت صلح طلبی در اسرائیل لازم است که وجود يك دولت مستقل فلسطینی در همسایگی خود در کرانه باختری و غزه را چون کلیتی به هم پیوسته و با اعتبار به رسمیت شناسد. در اسرائیل امروز، وجود یک دموکراسی و پلورالیسم دیرپا (به رغم بسیاری کمبودها و نقص‌ها از جمله در اجرای گونه‌ای آپارتاید)، وجود جوانان، زنان و جنبش‌های اجتماعی فعال و آشنا با ارزش‌های مدرنیته، وجود حزب‌ها و انجمن‌های مختلف و آزاد (از جریان‌های آنارشیست و چپ تا میانه و راست افراطی) و در مجموع وجود یک جامعه‌ی مدنی پیشرفته و متمدن، فعال و مترقی، لائیک و کثرت‌گرا، با پذیرش اشتراک‌ها، اختلاف‌ها، تضادها و چندگانگی در درون خود، با اعتراض‌ها و انتقادهایش از رژیم و سیستم و بالاخره در طرفداری از صلح و همزیستی با فلسطینیان... باری وجود این پدیده‌های اجتماعی توانا در کشور اسرائیل امروز، ترجمان نیروی بالقوه بزرگی است که می‌تواند چشمانداز امیدبخشی را نوید دهد: هم برای این کشور، هم برای حل و فصل نهایی مسأله‌ی فلسطین و هم برای صلح و ترقی در کل منطقه خاورمیانه.

- دومین اتفاق در کرانه باختری و غزه باید رخ دهد. مردم فلسطین نیز باید با به رسمیت شناختن حق حیات و استقلال برای يك دولت همسایه اسرائیلی، در درون خود انقلابی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی انجام دهند و یک جامعه‌ی مدنی آزاد، لائیک، پلورالیست و طرفدار دموکراسی و صلح به وجود آورند و گروه‌های اسلامگرا، دین‌سالار، توتالیتار، جنگ افروز و تروریست را در میان خود منزوی و طرد کنند. اما پرسش اصلی این است که آیا در فلسطین چنین ذهنیت دمکراتیک و لائیکی می‌تواند به دور از فرهنگ و ایدئولوژی اسلامگرا، تاریک اندیش و تمامیت‌خواه شکل گیرد؟ به ویژه در پی این جنگ کنونی با خانمان‌براندازی‌اش، با کشته‌ها و آوارگی بسیاری از مردمان‌اش. جنگی که مسبب اصلی‌اش البته حماس است و در نتیجه

اجتناب ناپذیری اش از سوی اسرائیل برای دفاع از خود، اما با پیش
زمینه‌ی سال‌ها کولونی‌سازی، ظلم و ستم در کرانه باختری و محاصره
غزه توسط این کشور و سرانجام با زیر پا نهادن امر خطیر ایجاد
صلح پایدار از راه ایجاد دو کشور مستقل فلسطینی و اسرائیلی در
کنار هم.

شیدان وثیق

آبان 1402 - نوامبر 2023

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com